

تأکید کرده بودم
که پاکستان،
میانجی صادقی
نبوده و هر مذاکره
ای را که در آن
شرکت کند، کنترل
کرده و آن را به بازی
خواهد گرفت

روزی از همسر من نامه‌ای مربوط به مریض بودن پسرمان دریافت کردم. کسی را جایگزین خودم کردم و به قندهار بازگشتم، هر چند با بازگشتم بسیار مخالفت شد. می‌خواستم مدتی در دوایر دولتی کار نکنم. آرزو داشتم که راه پدرم را دنبال کنم و امام جماعت مسجدی شوم، چرا که می‌توانستم وقتم را در آنجا صرف تحصیل، آموزش قرآن کریم و اسلام کنم و این همان زندگی است که تا به امروز آرزوی رسیدن به آن را دارم.

بعد از گذشت یک ماه، ملا محمد عمر که حالا به امیرالمومنین معروف شده بود از من خواست که برگردم. در این زمان کابل به دست طالبان افتاده بود. از من خواست مدیریت وزارت دفاع ملی را برعهده بگیرم. با اینکه مایل نبودم در دولت کار کنم، اما نمی‌توانستم پیشنهادش را رد کنم، چرا که در سنگسرقسم خورده بودم از او پیروی کنم و در کنارش بایستم. چمدان‌هایم را بستم، با خانواده خداحافظی کردم و به کابل رفتم. وقتی به آنجا رفتم، متوجه شدم که طالبان اجرای قوانین شریعت را آغاز کرده است. زنان دیگر در دوایر دولتی کار نمی‌کردند، مردان در شهر شروع به گذاشتن ریش بلند کرده بودند.

در کنار این‌ها اوضاع جالب نبود، بسیاری از کارمندان ادارات و مدیران از کابل گریخته بودند. عده‌ی دیگر نمی‌دانستند که این وزارت خانه، یعنی وزارت خانه دفاع کارش را از سرگرفته است. با این وجود باید به هر ترتیبی که بود کار را جلو می‌بردم. خیلی زود ترفیع گرفتم و معاون وزیر شدم. من مسئولیت امور مالی و تدارکاتی را در وزارتخانه به عهده داشتم. من بیشتر، نماینده وزیر دفاع بودم.

از دشوارترین مواضعی که در دوران مسئولیتم با آن رو به رو شدم، خیانت ژنرال مالک به نیروهای طالبان در شمال بود. مالک از طالبان دعوت کرده بود تا در قلعه شمالی او در مزار شریف به وی بپیوندند.

حدود شش هزار طالب در نتیجه این اتفاق بین خنجان و پل خمی محاصره شدند. آن‌ها از دو طرف با دشمن می‌جنگیدند، از یک طرف با نیروهای شاه مسعود و از طرف نیروهای مالک و سید منصور نادری. آن‌ها به مدت چهار سال در قندوز مقاومت کردند تا اینکه گروه‌های ما توانستند به شمال برسند و آنجا را اشغال کنند.

بعد از این اتفاقات، میان شاه مسعود، به عنوان فرمانده ائتلاف شما و امیرالمومنین مذاکراتی صورت گرفت. در یکی از مذاکرات، من به عنوان نماینده به پنجشیر رفتم. بسیاری از جمله خانواده‌ام سعی کردند مرا از رفتن به این مذاکره منع کنند چرا که مسعود حاضر نبود در یک جای دیگری مذاکره کند، ترس آن را داشت که طالبان دامی ایجاد کند و او را بکشد. مذاکرات انجام شد، اما به نتیجه‌ای جزء آنکه باید این مذاکرات ادامه یابد ختم نشد. در آنجا به او گفتم برایش به عنوان یک مجاهد که در راه دفاع از افغانستان شرکت کرده احترام قائلم. اما حالا باید به دنبال وحدت باشیم، باید منافع امت را محور قرار دهیم.

با وجود اینکه در مذاکرات بعدی، متفق القول بودیم که جنگ راه حل نیست و به منافع ملی افغانستان آسیب می‌زند، اما در عمل جنگ ادامه یافت و یافتن راه حلی برای آن غیرممکن به نظر می‌رسید.

مدت یک سال و نیمی که در وزارت دفاع بودم، بسیار سخت گذشت و در من تاثیرات